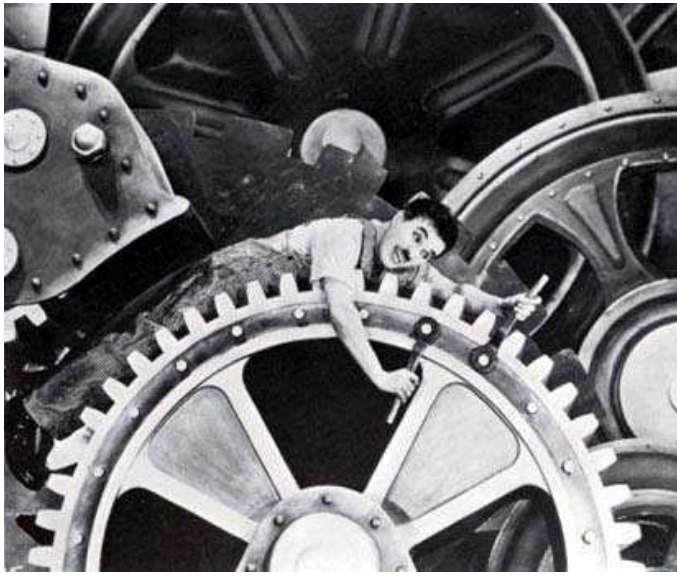


## بیگانگی در نظام سرمایه داری

نوشته : گوران کوریپلو

مترجم : مژده ارسی



### تناقضات دنیای سرمایه داری

بررسی پدیده از خود بیگانگی توسط کارل مارکس به مثابه یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های تجزیه و تحلیل او از نظام سرمایه‌داری و نقدش به

آن شکل گرفت و انکشاف یافت. منظور کارل مارکس از بیگانگی چه بود؟

پیش از پرداختن به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی از مسأله از خود بیگانگی، بهتر است به این نکته که مارکس دنیا را چگونه می‌دید، نگاهی بی‌افکنیم و ببینیم دنیایی که خودش در آن زندگی می‌کرد را چطور می‌فهمید. مارکس در سخنرانی‌اش به مناسبت چهارمین سالروز تأسیس روزنامه "نامه مردم" <sup>۱</sup> روزنامه چپ‌گرای انگلیسی در ۱۸ آوریل ۱۸۵۶ در این مورد چنین می‌گوید:

«...واقعیتی بزرگ وجود دارد که مشخصه قرن نوزدهم ماست، واقعیتی که هیچ حزبی جرأت انکار آن را ندارد.

از یک سوی نیروهای صنعتی و علمی جان گرفته‌اند، نیروهایی که در هیچ یک از دوره‌های پیشین تاریخ بشری تصورش را هم نمی‌کردند. از سوی دیگر علائم و نشانه‌های انحطاطی دیده می‌شوند که به مراتب خوف و وحشت گزارش شده از روزهای پایانی امپراتوری روم را کاملاً پشت سر گذاشته است. در روزگار ما به نظر می‌رسد هر چیزی آستن متضاد خودش می‌باشد: با آن که ما شاهد آیم که ماشین‌آلات با قدرت شکفت‌انگیزشان از میزان کار انسانی می‌کاهند و با چه شدتی بر باروری و بازدهی نیروی کار می‌افزایند اما در عین حال

شاهد رنج و فوسودگی و زوال در رفتگی هر چه بیشتر کار انسانی هم هستیم. منابع جدید ثروت توسط طلسمی عجیب و غریب به منابع فقر و نیاز، دگردیسی می‌یابند: به نظر می‌رسد که دست‌آوردهای علمی و فنی به از دست رفتن شخصیت انسانی انجامیده است.

به نظر می‌رسد که با همان گام‌های بلند و سرعتی که نوع بشر بر طبیعت چیرگی می‌یابد، انسان توسط انسان دگری به بردگی و افتیاد در می‌آید. حتی به نظر می‌رسد که نور خالص علم و دانش تنها می‌تواند بر زمینه تاریک جهل بتابد. چنین به نظر می‌رسد که تمام اختراعات و کل پیشرفت‌های ما منجر می‌شوند به این که بر کالبد نیروهای مادی جان هوشمندانه بدمند، و ارزش زندگی انسانی به حد نیروی مادی فرو کاهد.

این تضاد آشتی‌ناپذیر میان صنعت مدرن و علم از یک سو، و فلاکت و زوال مدرن از سوی دیگر؛ این تضاد آشتی‌ناپذیر میان نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی دوران ما، واقعیتی ملموس، آشکار، کوبنده و بی چون چرا است.<sup>۲</sup>

در این سخنرانی به وضوح دو نکته توجه ما را به خود جلب می‌کند:

---

<sup>2</sup> - [www.marxist.org/archive/marx/works/1865/04/14.html](http://www.marxist.org/archive/marx/works/1865/04/14.html)

الف) ویژگی‌های دنیای مدرن زمان مارکس که او آن‌ها را در مرکز توجه قرار می‌دهد: تضاد میان امکانات آن دوره برای سازمان‌دهی کلی مناسب کار و زندگی، و واقعیات زوال و فروپاشی، فقر و بردگی پا به پای همان دست‌آورد‌های مادی و تکنولوژیک که این امکانات را به ارمان آوردند.

ب) این که این توصیف دنیای دوران مارکس، توسط او و آن گونه که می‌دیدش، می‌تواند، امروزه هم به همان خوبی آن زمان، توصیف دنیا دوران ما باشد. اما با یک تفاوت که امروزه ما حتی می‌توانیم مدعی شویم که تضادهایی که مارکس در سخنرانی‌اش از آن‌ها نام می‌برد، در دنیای کنونی ما تا بسیار تشدید شده‌اند.

## ۲- وجوه چهارگانه از خودبیگانگی در نزد مارکس

اولین شکل از خودبیگانگی نزد مارکس عبارت است از تضاد مابین میزان ثروت مادی تولید شده و میزان فقر تعمیم یافته. از خودبیگانگی به مثابه سلب مالکیت. در نظام سرمایه‌داری، کارگر مزد بگیر حق و اختیاری بر تولیدات کار خود ندارد.

دومین شکل از خودبیگانگی خود را به شکل عدم کنترل تولیدکنندگان بر فرایند تولید آشکار می‌سازد (از خودبیگانگی در روند کار). در نظام سرمایه‌داری تولیدکنندگان در امر سازمان و شکل‌دهی شرایط فرایند تولید یا اصولاً نقشی ندارند و یا مشارکت‌اشان در بهترین حالت جزئی و کاملاً محدود می‌باشد، و حتی همین میزان محدود مشارکت‌اشان هم

دست‌آورد مبارزات طبقاتی در گذشته می‌باشد. این امر صرفاً به کشورهای غیرپیشرفته منحصر نمی‌شود، حتی در کشورهای ثروتمند غربی، نظیر آلمان نیز اغلب از کم‌ترین میزان کنترل یا مشارکت کارگران بر روند تولیدات خود خبری نیست. (نمونه‌های بارز آن: در مراکز تلفن، مراکز تولید صنعتی مانند خط موتاژ، فروشندگان سوپرمارکت‌ها و...)

بیماری‌های ناشی از شرایط کار در واقع پی‌آمدهای از خودبیگانگی در روند کار هستند: افسردگی و نابسامانی‌های روانی، فرسودگی‌های حرفه‌ای و غیره. برای نمونه در آلمان در طی پانزده سال اخیر این شرایط موجب افزایش وسیع مصرف مواد مخدر و استفاده بیش از پیش داروهای روان‌درمانی شده است.

نکته مهم این است که در اثر نبود کنترل بر روند کار و شرایط بد و آسیب‌رسان کار منتج از آن، یک تلقی و برداشتی از کار شکل می‌گیرد که برطبق آن کار به مثابه چیزی که کاملاً خارج از زندگی واقعی انسان قرار دارد، چیزی بیگانه و دشمن که رو در روی انسان قرار دارد، خود را به انسان می‌نمایاند. به همین خاطر است که مثلاً تعطیلات آخر هفته به مثابه زندگی "واقعی" تلقی می‌شود. مارکس در همین رابطه می‌نویسد:

«این بیگانگی از کار یا برونی شدن کار چیست؟»

اولاً این که کار نسبت به کارگر عنصری بیگانه است، بدین معنا که کار به سرشت وجودی او تعلق ندارد، در نتیجه نه تنها کارگر در کار خود، خود را متحقق نمی‌سازد، بلکه حتی خود را نفی هم می‌کند، نه تنها احساس خرسندی ندارد، بلکه خود را ناخوشود می‌یابد، نه تنها قابلیت‌های جسمی و ذهنی خود را آزادانه ارتقا نمی‌دهد، بلکه جسم خود را هم می‌رنجاند و روانش را ویران می‌سازد. از این رو، کارگر تنها در خارج از محیط کار است که خود را حس می‌کند، او در محیط کار، در خارج از خویشتن خود قرار دارد. بدین ترتیب کار کارگر داوطلبانه نیست، بلکه کار تحمیلی است. این کار اجباری است»<sup>۳</sup>

- سومین نوع از خود بیگانگی که با نوع پیشین (از خود بیگانگی در روند کار) ارتباط مستقیم دارد، شکلی از بیگانگی است که مارکس آن را سرشت نوعی (وابسته نوع بشر) می‌نامد و برداشت‌اش از این مقوله از آن چیزی است که منشاء سرشت نوع انسان است. بدین معنا مارکس نوع سوم بیگانگی را بیگانه شدن انسان از سرشت انسانی‌اش می‌بیند.

مارکس سرشت انسانی را چگونه می‌فهمد؟ و منظورش از آن چیست؟

الف) آن چیزی که در تمامی اشکال تاریخی جوامع انسانی مشترک است: نیاز به تحول محیط زیست طبیعی از جانب انسان. یعنی انسان‌ها همواره در حال تصرف محیط زیست طبیعی است و از آن طریق است

<sup>3</sup> - Marx / ÖP-Manuskripte

که زندگی خود را به شکل مادی تولید می‌کنند. در یک مفهوم کلی اصولاً این تصاحب محیط زیست طبیعی / طبیعت، همان کار است.

ب) بر عکس حیوانات، رفتار انسان در تعامل با طبیعت نسبت به خود طبیعت جهان شمول است. این بدان معنی است که در نحوه رفتار انسان با طبیعت، و در کلیه اشکال ممکن آن، هیچ حد و مرزی وجود ندارد. انسان نه تنها در دگرگون سازی طبیعت همواره انواع و اشکال جدیدی اختراع می‌کند بلکه هم چنین اهداف جدیدی را پیش رو خود قرار می‌دهد که به خاطر آن‌ها طبیعت را تغییر می‌دهد.

یکی از مهم‌ترین پی‌آمدهای نکته فوق این است که انسان به خاطر تحقق اهداف‌اش به شکل فزاینده‌ای بر تولیدکردن‌اش می‌افزاید، اهدافی که دیگر به هیچ وجه ربطی به ارضای نیازهای بلاواسطه برای بقای فیزیکی‌اش ندارد. برای نمونه بریدن درختان و تبدیل‌اشان به چوب، دیگر نه در جهت ارضای نیازهای فیزیکی اولیه بشر، یعنی حفاظت در مقابل برخی پدیده‌های طبیعی (مانند باران و سرما) یعنی سکنی‌گزیدن است، بلکه در خدمت ارضای نیازهایی از قماش دیگری است که در طول تاریخ شکل گرفته‌اند و به هیچ وجه، ربطی با نیازهای اولیه برای بقای فیزیکی‌اش ندارند. نظیر چوبی که در تولید مجسمه، آلات موسیقی، اسباب بازی و چیزهای دیگر به کار می‌رود.

این سرشت انسانی است که انسان را برمی‌انگیزد تا برای اهدافی فراتر و فزاینده‌تر از آن اهدافی که صرفاً در خدمت حفظ بقا در مفهوم

فیزیکی‌اش است، تولید کند. و این سرشت انسانی درست بر عکس سرشت حیوانی است. چرا که سرشت حیوانی همواره و یا به طور عمده برای حفظ بقا و نیازهای اولیه‌اش می‌باشد. مارکس می‌نویسد:

«درست است که حیوان نیز تولید می‌کند، مثلاً زنبور عسل، سگ آبی، مورچگان و غیره برای خود لانه و آشیانه می‌سازند. اما یک حیوان تنها آن چیزهایی را تولید می‌کند که خود و یا بچه‌هایش به آن‌ها نیاز بلاواسطه دارند. حیوان یک وجهی تولید می‌کند در حالی که انسان تولیدی همه جانبه دارد. حیوان تنها تحت تسلط نیازهای جسمانی بلاواسطه تولید می‌کند، در حالی که انسان حتی آن گاه که فارغ از نیاز جسمانی است، دست به تولید می‌زند و تازه هنگامی به طور واقعی تولید می‌کند که رها از چنین نیازهایی است... حیوان تنها به اندازه و بر مبنای نیاز نوع خود است که محصول‌اش را شکل می‌دهد، در حالی که انسان قادر است بر طبق معیارهای همه انواع موجودات زنده تولید کند و می‌داند چه طور در همه جا معیار نوعی و مناسب چیزها را به کاربرد. از این رو انسان چیزها را بر حسب قوانین زیبایی هم شکل می‌دهد.»<sup>۴</sup>

پ) انسان با تولید زندگی مادی‌اش، زندگی اجتماعی‌اش را هم تولید می‌کند، و در عین حال هم زمان خودش را هم متحول می‌سازد. او

<sup>4</sup> - Karl Marx, Ökonomisch-philosophische Manuskripte

[www.marxists.org/deutsch/archiv/marx-engels/1844/oek-phil/1-4\\_frem.htm](http://www.marxists.org/deutsch/archiv/marx-engels/1844/oek-phil/1-4_frem.htm)



دانش‌های جدید و مهارت‌های جدید می‌آفرینند، و از این طریق نیازهای جدید هم به وجود می‌آورد و هم آن‌ها را توسعه می‌دهد.

اما هر آینه توسعه و انکشاف تولید انسانی، به جای این که خود را به مثابه فعالیت تولیدی معنی‌دار فراتر از بقای اولیه باشد، در چارچوب چنان فرایند تولیدی‌ای تحقق بخشد که انسان هیچ‌گونه کنترلی بر آن و هیچ‌گونه قدرت تصمیم‌گیری در آن نداشته باشد، آن‌گاه این فرایند با انسان بیگانه می‌شود. بدین معنی است که امر تولید کردن، یعنی کار در مفهوم کلی‌اش، برای انسان یک خصلت بیگانه و حتی دشمنانه‌ای که رو در رویش قرار گرفته، به خود می‌گیرد. سرمایه‌داری موفق شده است که آن چه که بنابر نظر مارکس سرشت نوع انسان نامیده می‌شود، یعنی دگرسانی امر تولیدکردن همه در برگیر، آزاد، خلاق دقیقاً به ضد خود - یعنی تبدیل یک فعالیتی که در جهت خودشکوفایی و رهایی باید باشد، به فعالیتی در جهت به بردگی کشاندن و سلب قدرت از خود انسان.

این بدان معنی است که در نظام سرمایه‌داری، انسان در طی روند تولید، در روند کار، در به کارگیری قابلیت‌های انسانی‌اش، به جای این که خود را متحقق سازد، ناگزیر با قابلیت‌های انسانی خود بیگانه شده، و به این توانایی‌هایش ضربه می‌زند. این است معنای "بیگانگی از سرشت نوع خود"

ت) چهارمین وجه بیگانگی عبارت است از بیگانگی یک انسان با انسان‌های دیگر، در واقع بیگانگی در روابط بین - انسانی

۱-۲ بیگانگی بین- انسانی، آن بیگانگی‌ای است که مشروط به غضب مالکیت بخشی از کار یک بخش از جامعه توسط بخش دیگر است. به بیان دیگر، این نوع بیگانگی مشروط است به وجود طبقات در جامعه. در چنین جامعه‌ای انسان‌هایی هستند که خود را در وضعیت یک تضاد منافع بین طبقات می‌بینند. اینان در وهله اول تمایلی ندارند که وابستگان طبقه مقابل خود را به مثابه انسان‌هایی با یک کیفیت ویژه و یا افرادی اصولاً فاقد هرگونه کیفیتی، ببینند. یعنی دیگرانی که در برابرشان قرار دارند را یک انسان طبقاتی نمی‌بینند، بلکه به آن‌ها به چشم صف مقابل، مخالفان و یا دشمنان نگاه می‌کنند. برای غلبه بر این امر، به عبارت دیگر برای این که این امکان باشد که انسان‌ها از چشم انسان‌های دیگر در وهله اول انسان شوند، باید به این چنین دید و برداشتی پایان دهند، یعنی باید بپذیرند که افراد طبقه مقابل قبل از هر چیزی یک انسان‌اند. و این مهم تنها با درگذشتن از و رفع طبقات ممکن است.

۲-۲ بیگانگی درون- طبقاتی موجود در روابط میان انسان‌ها در درون یک طبقه. این بیگانگی که پی‌آمد آسیب‌هایی است که به خاطر بیگانگی در روند کار، بیگانگی از محصول کار خود، هم چنین از بیگانگی سرشت نوعی ناشی می‌شود، خود را در حوزه خصوصی آشکار می‌سازد. انسان‌ها نارضایتی‌های ناشی از شرایط کار خود، افسردگی‌ها، سرخوردگی‌ها و غیره را لاجرم به حوزه روابط خصوصی و شخصی خود نیز منتقل می‌کنند.

این موضوع، یعنی از خود بیگانگی درون - طبقاتی در روابط انسانی فقط در مورد طبقه کارگر و یا مزدبران صدق نمی‌کند، بلکه شامل طبقه حاکم هم می‌شود. طبقه حاکم ثروت مادی جامعه را در شرایطی که منجر به آسیب‌های شدید انسانی در جامعه می‌شود، غصب می‌کنند. چرا که در این جنگل رقابت سرمایه‌دارانه آنان به منظور غلبه بر رقبا و موفقیت در فعالیت‌های خود، در مناسبات‌شان چه با انسان‌ها و چه با چیزها، چاره‌ای جز دست یازیدن به اقدامات کوتاه‌بینانه، هدفمند و فرصت‌طلبانه ندارند.

### ۳- ملزومات درگذشتن از خود بیگانگی

• برای وجه از خود بیگانگی به مثابه سلب مالکیت: استقرار مجدد حق اختیار تولیدکنندگان بر محصول کار خود. یعنی الغای سلب مالکیت مادی طبقه کارگر.

• برای وجه از خود بیگانگی در روند کار: استقرار کنترل بر فرآیند تولید، انقیاد فرآیند تولید به نیازهای انسانی به جای انقیاد نیازهای انسانی به فرآیند تولید.

• برای وجه از خود بیگانگی سرشت نوعی: که هم به طور مستقیم با هر دو وجوه ۱ و ۲ وابسته است و هم به دومین وجه روابط بین - انسانی از خود بیگانگی.

• برای اولین وجه روابط بین - انسانی از خود بیگانگی: (بیگانگی فردی)،

نفی طبقات یعنی تحول جامعه طبقاتی به یک جامعه بدون طبقات. این نیز به وجوه ۱ و ۲ وابسته است. بدین معنا که نفی سلب مالکیت مادی از طبقه کارگر و نفی انقیاد نیازهای انسانی تحت فرایند تولید، بدون نفی جامعه طبقاتی، ناممکن است.